

نقد  
اقتصاد سیاسی

# کارگران و سرزمین پدری (مسأله‌ی ملی در مانیفست)



رومن روسدلسکی

ترجمه‌ی امید پایدار

نقد اقتصاد سیاسی

اسفندماه ۱۳۹۶

## (۱)

در بخشی از «مانیفست کمونیست» دیدگاه کارگران نسبت به کشورشان واکاوی می‌شود:

«کمونیست‌ها سرزنش می‌شوند که می‌خواهند میهن و ملیت را از بین ببرند. کارگران میهن ندارند، پس نمی‌توان چیزی را که ندارند، از آنان گرفت... پرولتاریا قبل از هر چیز باید به برتری سیاسی دست یابد، از این رو باید خود را به صورت طبقه‌ی هدایت‌کننده‌ی ملت ارتقا دهد، و به‌مثابه‌ی یک ملت ابراز وجود کند. تا این مرحله پرولتاریا ملی است، البته نه در مفهوم بورژوازی کلمه».

اختلاف و تضادهای ملی بین ملت‌ها در اثر رشد بورژوازی، آزادی تجارت، بازار جهانی و یکسانی شیوه‌ی تولید و شرایط زندگی متناسب با آن، به تدریج و بیش از پیش از میان می‌رود. حاکمیت پرولتاریا نیز این اختلاف‌ها و تضادها را بیش‌تر از بین می‌برد. فعالیت متحد، دست‌کم فعالیت متحد کشورهای متمدن، از جمله شرایط اولیه‌ی رهایی پرولتاریاست. به‌همان نسبت که استثمار فرد از فرد از بین می‌رود، استثمار یک ملت از سوی ملت دیگر نیز از بین می‌رود، دشمنی یک ملت نسبت به ملت دیگر نیز از میان خواهد رفت.<sup>(۱)</sup>

چند صفحه پیش از این نقل‌قول در «مانیفست» چنین آمده است:

«مبارزه علیه بورژوازی در آغاز اگر نه در محتوا، اما از حیث شکل ملی است. پرولتاریای هر کشور طبعاً در آغاز می‌بایست کار را با بورژوازی خودی یک‌سره کند».<sup>(۲)</sup>

این بخش‌های مانیفست، در ادبیات سوسیالیستی به‌منظور تأیید نگرش منفی جنبش کارگری سوسیالیستی نسبت به میهن‌پرستی و برتری ملی بورژوازی به‌دفعات بی‌شمار نقل شده است. باری، این تلاش‌ها اغلب برای تعدیل زبان محکم و قاطع این بندها و ارائه‌ی مفهوم ملی مخالف با آن صورت گرفته است. به‌عنوان نمونه، می‌توان به **هاینریش کونو** نظریه‌پرداز سوسیال‌دموکرات آلمانی استناد کرد. او در اثر خود «نظریه‌ی مارکس درباره‌ی تاریخ، جامعه و دولت» بندهای بالا را مورد واکاوی قرار داده است. طبق نظر **کونو**، آنچه **مارکس** و **انگلس** قصد داشته‌اند مطرح کنند چنین است:

«امروز (۱۸۴۸) کارگران میهن ندارند و در زندگی ملت مشارکت نمی‌کنند. آن‌ها هیچ سهمی از ثروت مادی و معنوی ندارند. اما روزی از روزها کارگران به قدرت سیاسی نایل می‌شوند و جایگاه چیره‌ای در حکومت و میان ملت به دست می‌آورند، و در آن صورت به اصطلاح خود ملت را به‌وجود می‌آورند و ملی می‌شوند. آن‌ها از احساس ملی برخوردار می‌شوند، هرچند ملی‌گرایی آن‌ها با ناسیونالیسم بورژوازی شباهتی نخواهد داشت».<sup>(۳)</sup>

این تفسیر **گونو** عبارت مختصر «تا این مرحله» را از قلم می‌اندازد: («زیرا پرولتاریا...می‌بایست خود را به صورت ملت در آورد، تا این مرحله، پرولتاریا خود ملی است»)<sup>(۴)</sup>. این عبارت نشان‌دهنده‌ی آن است که مارکس و انگلس بر این باور نبودند که پرولتاریا برای همیشه «ملی» باقی می‌ماند.

تفسیر **گونو** در ادبیات فرمیستی به یک معیار تبدیل شد. اما این تفسیر پس از جنگ جهانی دوم در اردوگاه کمونیستی نیز پذیرفته شد. بدین‌سان، در «مقدمه‌ای» بر «مانیفست» که انتشارات اشترن در وین در ۱۹۴۶ چاپ کرد، چنین نوشته شده است:

«آن‌چه که **مارکس** در «مانیفست کمونیست» می‌گوید: "چون پرولتاریا پیش از هر چیز می‌بایست به برتری سیاسی دست یابد، می‌بایست به طبقه‌ی رهبر ملت ارتقا یابد، می‌بایست خود را به صورت ملت در آورد، تا این مرحله پرولتاریا خود ملی است"» بدین معناست که دقیقاً طبقه‌ی کارگر در دوران ماست که نقش طبقه‌ی ملی را ایفا می‌کند و در مبارزه علیه فاشیسم و برای نیل به دموکراسی ستون فقرات ملت به‌شمار می‌آید. امروزه طبقه‌ی کارگر اتریش مبارزه می‌کند تا با ایجاد اتریش مستقل، آزاد و دموکراتیک سرزمین پدری خود را فتح کند»<sup>(۵)</sup>

البته این تفسیر نه تنها همانند تفسیر **گونو** نیست، بلکه پا را از آن فراتر می‌گذارد. لنین در تقابل کامل با این تفسیرهای ناسیونالیستی در مقاله‌ی معروف خود تحت عنوان «**کارل مارکس**» نوشت:

«در عصر بورژوازی ملت ثمره‌ی ضروری و شکل ناگزیر تکامل اجتماعی است. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند قدرتمند شود، نمی‌تواند به بلوغ دست یابد، نمی‌تواند نیروهای خود را تحکیم بخشد، مگر از این طریق، که "خود را به صورت ملت در آورد" و بدون این که "ملی" باشد (البته نه در مفهوم بورژوازی کلمه)... اما تکامل سرمایه‌داری میل به درهم نوردیدن محدوده‌های ملی دارد، به انزوای ملی پایان می‌بخشد و تضاد طبقاتی را جایگزین تضاد ملی می‌کند. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌تر کاملاً حقیقت دارد که "کارگران سرزمین پدری ندارند"، و این که فعالیت متحد کارگران، دست کم در کشورهای متمدن "یکی از نخستین شرایط رهایی پرولتاریا" به‌شمار می‌رود»<sup>(۶)</sup>

مع الوصف، حتی تفسیر لنین هم در مجموع قانع‌کننده نیست. در حالی که لنین «ملی» بودن را فقط به آغاز جنبش طبقه‌ی کارگر محدود می‌کند، یعنی پیش از این که این طبقه «به پختگی دست یابد»، مانیفست اعلام می‌کند: «پرولتاریا حتی پس از نیل به حاکمیت "تا این مرحله ملی" باقی می‌ماند». لنین می‌گوید کارگران در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری کاملاً پیشرفته بیش از هر زمان دیگری سرزمین پدری ندارند! تعجب‌آور نیست که شماری از نویسندگان سوسیالیست می‌کوشند مراد واقعی **مارکس** را دریابند. اما شگفت‌انگیزتر این که با گذشت زمان، این نقل‌قول‌های «مانیفست» به شعارهای مهم برنامه‌ای بدل می‌شود، بدون این که این کلمات مانیفست فهمیده شده باشد... به‌ویژه این

جمله که کارگران وطن ندارند. تکرار این عبارت از توضیح انطباق آن با عملکرد روزمره‌ی احزاب سوسیالیستی (و بعداً کمونیستی) آسان‌تر بود، و متأسفانه این پراتیک خطا را بیش از پیش به گردن نویسندگان «مانیفست» می‌اندازد.

## (۲)

مفهوم واقعی این عبارت «مانیفست» چیست؟

کارگران به چه معنا «وطن ندارند» و چه گونه پس از کسب برتری سیاسی، هم‌چنان «تا این مرحله ملی» باقی می‌مانند؟ برای پاسخ به این پرسش ظاهراً باید واژه‌های «مانیفست» را واکاوی کنیم. همه می‌دانند که اصطلاحات «ملت» (Nation) و «ملیت» (Nationality) همواره و همه جا به یک معنا به کار نرفته است. به‌عنوان نمونه، در زبان انگلیسی و فرانسه «ملت» معمولاً به معنای اتباع یک دولت خودفرمان، و واژه‌ی «ملیت» یا مترادف با تابعیت و یا به معنای جماعتی با تبار و زبان مشترک است؛ در حالی که در زبان آلمانی و در اروپای شرقی هر دو اصطلاح مقدماتاً به معنای جماعت‌های با تبار و زبان مشترک است.<sup>(۷)</sup>

مارکس و انگلس به‌ویژه در نوشته‌های اولیه‌ی خود تقریباً همه جا از کاربرد متداول در زبان انگلیسی و فرانسوی استفاده کرده‌اند. آن‌ها از واژه‌ی «ملت» به منظور مشخص کردن اتباع یک دولت خودفرمان بهره گرفته‌اند. (به‌طور استثنا از این اصطلاح برای «ملت‌های تاریخی» نیز استفاده کرده‌اند. مثلاً برای لهستانی‌ها که موقتاً از داشتن حق دولت محروم بوده‌اند). و از سوی دیگر، «ملیت» از نظر آن‌ها از دو معنای زیر برخوردار بود:

۱- تعلق به یک دولت. یعنی مردمی که دارای دولت اند،<sup>(۸)</sup> یا ۲- یک جماعت صرفاً قومی.

در نتیجه، این تقریباً تنها اصطلاحی است که آن‌ها برای به اصطلاح «ملت‌های بی تاریخ» به کار می‌برند نظیر اسلاوهای اتریشی (چک‌ها، کروات‌ها و غیره) و رومانیایی‌ها، یا در رابطه با «بقایای مردم» مثل گُل‌ها، برتن‌ها و باسک‌ها مورد استفاده قرار می‌دهند. دقیقاً این مفهوم از «ملیت» در تقابل آشکار با مفهوم «ملت» (به معنای جماعت برخوردار از دولت و تاریخ سیاسی خاص خود) مشخصه‌ی واژه‌شناسی مارکس و انگلس است:

انگلس در سال ۱۸۶۶ در مجله‌ی «مشترک‌المنافع» می‌نویسد که: «گل‌ها و ولش‌های منطقه‌ی کوهستانی بدون تردید نسبت به انگلیسی‌ها دارای ملیت‌های متفاوتی هستند، هر چند کسی به بقایای این مردم نظیر ساکنان سلتی منطقه، بریتانی در فرانسه، لقب ملت نمی‌دهد...»<sup>(۹)</sup>

او هم‌چنین در مقاله‌ی «آلمان و پان اسلاویسم» (۱۸۵۵) درباره‌ی اسلاوهای اتریش می‌گوید:

«دو گروه از اسلاوهای اتریشی را می‌توان از یک‌دیگر باز شناخت. یک گروه از بقایای ملیت‌هایی تشکیل شده که تاریخ‌شان به گذشته برمی‌گردد و تکامل تاریخی کنونی‌شان با تاریخ ملت‌های با نژاد و زبان‌های گوناگون

درهم تنیده شده است... در نتیجه، گرچه این ملیت‌ها صرفاً در خاک اتریش زندگی می‌کنند، به‌هیچ‌وجه به‌شکل ملت‌های گوناگون تکوین نیافته‌اند».<sup>(۱۰)</sup>

**انگلس** در جای دیگری می‌گوید: «بوهمی‌ها و کروات‌ها هیچ کدام دارای قدرتی نیستند که به‌مثابه‌ی ملت مستقل وجود داشته باشند. این ملیت‌ها در اثر عوامل تاریخی به‌تدریج تضعیف و در نتیجه در نژادهای قوی‌تر جذب شدند. تنها اگر این ملیت‌ها با سایر ملت‌های اسلاو متحد شوند می‌توان انتظار داشت که به نوعی استقلال دست یابند».[در این‌جا اشاره‌ی انگلس به روسیه است].<sup>(۱۱)</sup> این که **انگلس** برای تفاوت واژه‌شناسی مفاهیم «ملت» و «ملیت» چه میزان اهمیت قایل است، می‌توان از مقاله‌ی مندرج در مجله‌ی (مشترک‌لمنافع) دریافت. در این مقاله او بین مسأله‌ی «ملی» و «ملیت» و اصول «ملی» و «ملیت» تمایز روشنی قایل شد. او تنها اصل اول را تأیید و اصل دوم را با تمام نیرو رد می‌کرد. «همان‌گونه که می‌دانیم **مارکس** و **انگلس** به اشتباه آینده‌ی سیاسی اسلواک‌ها، صرب‌ها، کروات، اسلوونی‌ها، اوکراینی‌ها، رومانیایی‌ها و غیره را انکار می‌کردند».<sup>(۱۲)</sup>

### (۳)

در مانیفست شماری از این اصطلاحات مشاهده می‌شود. به‌عنوان نمونه، آن‌جا که «مانیفست» از «صنایع ملی» سخن می‌گوید که با تکامل سرمایه‌داری تضعیف می‌شوند،<sup>(۱۳)</sup> آشکارا به صنایعی اشاره دارد که به قلمروی یک کشور معین محدودند. «کارخانه‌های ملی» (در برگردان انگلیسی «کارخانه‌های متعلق به دولت») که در پایان بخش دوم به آن اشاره شده، طبعاً باید به‌همین معنا درک شود. در جمله‌ی «استان‌های مستقل یا نه چندان به‌هم پیوسته که دارای منافع، قوانین، اداره و نظام‌های مالیاتی خاص خود هستند، یک‌جا جمع و به صورت یک ملت با دولت واحد، منافع طبقاتی ملی واحد و مرزها و تعرفه‌ی گمرکی واحد دارند».<sup>(۱۴)</sup> واژه‌ی «ملت»، و «ملی» آشکارا به مردمی اشاره دارد که یک کشور و دولت دارند، برخلاف ملیت که بر تبار و زبان تأکید دارد. سرانجام، آن‌جا که **مارکس** و **انگلس** در مانیفست درباره‌ی مبارزه‌ی «ملی» پرولتاریا سخن می‌گویند، معنای کاملاً متفاوتی از تفسیر رفرمیست‌ها و نورفرمیست‌ها را مدنظر دارند. معنای آن را از قطعه‌ی زیر که خاستگاه مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا را به تصویر می‌کشد به روشنی می‌توان دریافت.

«در ابتدا کارگران منفرد، بعد کارگران یک کارخانه، سپس کارگران یک شاخه‌ی حرفه‌ای در یک محل، علیه سرمایه‌داری که مستقیماً استثمارشان می‌کند، مبارزه می‌کنند... دقیقاً همین ارتباط لازم بود تا مبارزات محلی متعدد با خصلت یکسان به‌صورت یک مبارزه سراسری، یک مبارزه‌ی طبقاتی، متمرکز شود».<sup>(۱۵)</sup>

در این جا مبارزه‌ی «ملی» پرولتاریا یعنی مبارزه‌ای که در مقیاس کل یک دولت انجام می‌شود، مستقیماً با مبارزه‌ی طبقاتی یکسان انگاشته می‌شود، زیرا تنها چنین تمرکزی در مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند کارگران را به‌مثابه‌ی یک طبقه در مقیاس کشوری در مقابل بورژوازی قرار دهد و به این مبارزات مُهر مبارزه‌ی سیاسی بزند.<sup>(۱۶)</sup> بازگردیم به قطعه‌ای که در آغاز نقل کردیم. آن‌جایی که **مارکس** و **انگلس** درباره‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا علیه بورژوازی به‌مثابه‌ی مبارزه‌ای که در آغاز «ملی» است، سخن می‌گویند. در این قطعه مراد آن‌ها آشکارا مبارزه‌ای است که در ابتدا در چارچوب یک کشور واحد پیش برده می‌شود، دلایل آن‌ها چنین است: «طبیعی است که پرولتاریای هر کشوری نخست می‌بایست کار خود را با بورژوازی خودی یک‌سره کند». و از این منظر، برآمد پرولتاریا «به طبقه‌ی رهبر و حاکم ملت» و تبدیل خود به «ملت» نیز مفهوم بسیار مشخصی پیدا می‌کند. این مفهوم بیان‌گر آن است که خط راهنمای پرولتاریا از آغاز می‌بایست مرزهای موجود کشور باشد و پرولتاریا خود را به سطح طبقه‌ی حاکم در چارچوب کشور موجود ارتقا دهد!

به همین دلیل است که پرولتاریا در آغاز و «تا این مرحله ملی است» - هرچند نه در مفهوم بورژوایی کلمه - زیرا بورژوازی هدف خود را جدایی سیاسی ملت‌ها از یک‌دیگر و استثمار ملت‌های بیگانه از سوی ملت خودی می‌داند. از دیگر سو، طبقه‌ی کارگر پیروز از همان آغاز در راستای از میان بردن خصومت‌ها و تضاد بین ملت‌ها گام بر خواهد داشت. پرولتاریا با هژمونی خود می‌خواهد شرایطی را فراهم آورد که تحت آن «تضاد بین طبقات در چارچوب ملت از میان برود، و دشمنی یک ملت علیه ملت دیگر پایان پذیرد». تنها از این منظر است که می‌توان منظور **انگلس** جوان را درک کرد، آن‌جا که درباره‌ی «الغا» یا «تابودی» ملیت می‌نویسد، و مراد او به‌یقین نه «الغا»ی جماعت‌های قومی و زبانی موجود (چنین قضیه‌ای پوچ و نامعقول است) بلکه از بین بردن حد و مرزهای سیاسی بین ملت‌ها است.<sup>(۱۷)</sup> در جامعه‌ای که (به بیان مانیفست) «قدرت همگانی خصلت سیاسی خود را از دست می‌دهد»، و دولت آن‌گونه که می‌شناسیم زوال می‌یابند، بنابراین جایی برای «حکومت‌های ملی» مجزا باقی نمی‌ماند.

#### (۴)

واکاوی اصطلاحات «مانیفست» از موشکافی یک متن‌شناسی صرف فراتر می‌رود. تا این جا روشن شد که «ملت» و «ملیت» در این قطعه‌ی مورد بحث، اساساً می‌بایست از منظر سیاسی قرائت شود، از این رو، با تفسیرهای پیشین خوانایی ندارد. این امر به‌ویژه در مورد تبیین کاملاً دلخواهانه و سفسطه‌گرایانه **کونو** صادق است، که می‌کوشید از «مانیفست»، «ناسیونالیسم پرولتری» خاصی برداشت کند، و انترناسیونالیسم جنبش کارگری را به خواست همکاری

بین‌المللی ملت‌ها تقلیل دهد.<sup>(۱۸)</sup> اما، «مانیفست» موعظه هم نکرد که پرولتاریا می‌بایست نسبت به جنبش ملی بی‌تفاوت باشد، و در زمینه‌ی «مسأله‌ی ملیت» برخورد انکارگرایانه داشته باشد.

آن‌جا که «مانیفست» می‌گوید «کارگران میهن ندارند» دارد از دولت ملی بورژوازی سخن می‌گوید، و نه ملیت به معنای قومی کلمه. کارگران «میهن ندارند» زیرا طبق نظر مارکس و انگلس آن‌ها می‌بایست دولت ملی بورژوازی را دستگاه ستم و تعدی بر خود بنگرند.<sup>(۱۹)</sup> وانگهی در مفهوم سیاسی کلمه نیز کارگران «میهن ندارند» چرا که پس از دستیابی به قدرت، دولت‌های سوسیالیست ملی منفرد، تنها مرحله‌ای گذرا در راه نیل به جامعه بی‌طبقه و بدون دولت آتی خواهند بود، زیرا تأسیس چنین جامعه‌ای تنها در مقیاس بین‌المللی شدنی است.

بدین‌سان، تفسیر «بی‌تفاوت» از «مانیفست» که در محافل «سنتی» مارکسیستی متداول بود، بی‌پایه و اساس است. این حقیقت دارد که زیان چنین تفسیری برای جنبش سوسیالیستی ناچیز بود، حتی به یک معنا، این تفسیر هرچند به صورت مغشوش به گرایش جهان‌وطنی جنبش کارگری یاری رساند،<sup>(۲۰)</sup> تا بر تنگ‌نظری ملی و «جدایی ملی و تضادهای بین‌ملت‌ها» فایق آید. در این معنای اخیر، اما بیش‌تر به روح مارکسیسم و «مانیفست» نزدیک بود، تا به تفسیر ناسیونالیستی برنشتاین، کونو و دیگران.

#### پی‌نویس‌ها

- ۱ - مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس، ص. ۲۶ (نیویورک، ۱۹۴۸).
- ۲ - همان اثر، ص ۲۰.
- ۳ - جلد دوم، ص ۳۰، (برلین سال ۱۹۲۱).
- ۴ - کونو نخستین کسی نبود که مانیفست را در این معنا تفسیر کرد. این تفسیر هم همانند بسیاری از نوآوری‌های رفرمیستی دیگر از بنیان‌گذار رویزیونیسم ادوارد برنشتاین سرچشمه گرفته است. برنشتاین در مقاله‌ی خود تحت عنوان «سوسیال دموکراسی آلمان و مسأله‌ی ترک» (مندرج در روزنامه نویه سایت چاپ سال ۷-۱۸۹۶، شماره‌ی ۴، ص ۱۱۱ و صفحات بعد) می‌گوید: «این اظهارنظر که پرولتاریا میهن ندارد آن‌جا، در آن هنگام و تا آن حد که به‌عنوان شهروند کامل در دولت و قانون‌گذاری کشورش بتواند شرکت کند و قادر باشد نهادهای آن را طبق خواست‌های خود تغییر دهد، اصلاح می‌شود».
- ۵ - این ایده که کارگران اتریش می‌توانسته‌اند خواستار مبارزه برای سوسیالیسم در کشور خود بوده باشند، ظاهراً حتی به ذهن نویسنده‌ی این «مقدمه» خطور نکرده است.

- ۶ - رجوع کنید به نوشته‌ی لنین زیر عنوان «آموزه‌های کارل مارکس» ص ۳۱، (نیویورک سال ۱۹۳۰).
- ۷ - کائوتسکی درباره‌ی این موضوع می‌گوید: «تعیین حد و مرز مفهوم ملت هم کار دشواری است. در واقع یک واژه دلالت بر دو شکل‌بندی اجتماعی متفاوت دارد و با یک شکل‌بندی واحد بر دو واژه‌ی متفاوت هم نمی‌توان از درجه‌ی این سختی کاست. در اروپای غربی با فرهنگ سرمایه‌داری دیرینه‌اش، ملت هر کشور خود را به آن فرهنگ همبسته می‌داند. در آن‌جا مردم یک کشور ملت نامید می‌شوند. در این معنا مثلاً می‌گوییم ملت بلژیک. هر چه به سمت شرق نزدیک می‌شویم بخش بیش‌تری از جمعیت کشور مایل نیستند به آن تعلق داشته باشند و جماعت‌های ملی خود را در چارچوب آن کشور به‌وجود آورند. آن‌ها نیز «ملت‌ها» یا «ملیت‌ها» نام دارند. علاقه‌مندتر آن است که برای این بخش‌ها از واژه‌ی «ملیت‌ها» بهره گرفته شود. (نظریه‌ی ماتریالیستی تاریخ، برلین، سال ۱۹۲۹، جلد دوم، ص ۳-۴۴۱).
- ۸ - نگاه کنید به سخن‌رانی مارکس درباره‌ی لهستان که در ۲۲ فوریه سال ۱۸۴۸ ایراد کرده است. در آن‌جا می‌گوید: «سه قدرت، منظور پروس، اتریش و روسیه) همگام با تاریخ به پیش رفتند. در ۱۸۴۶ هنگام الحاق کراکو به اتریش، آن‌ها مخروبه‌های ملیت لهستان را تصاحب کردند...» (جلد ششم، مگا، ص ۴۰۸، هم‌چنین نگاه کنید به مجموعه دست‌نوشته‌های جلد نخست، ص ۲۴۷). در این‌جا نیز هم‌چون قطعات زیادی دیگری از آثار مارکس و انگلس ملیت تنها و تنها به دولت اشاره دارد.
- ۹ - رجوع کنید به «آرشیو گروبرکس»، جلد نخست، ص ۲۲۹.
- ۱۰ - رجوع کنید به «مجموعه دست‌نوشته‌ها» جلد نخست، ص ۲۲۹.
- ۱۱ - نگاه کنید به «انقلاب و ضدانقلاب در آلمان»، ص ۶۲، و صفحات بعد.
- ۱۲ - نگاه کنید به تک‌نگاری من تحت عنوان «فردریک انگلس و مسأله‌ی ملت‌های بی تاریخ» موجود در دو آرشیو تاریخ اجتماعی، جلد چهارم، ص ۸۷ تا ۲۸۲.
- ۱۳ - مانیفست کمونیست، ص ۱۲.
- ۱۴ - همان اثر ص ۱۳۳.
- ۱۵ - همان‌جا، ص ۱۷ و ۱۸.
- ۱۶ - نگاه کنید به «ایدئولوژی آلمانی» جایی که آمده است «دقیقاً به این علت که بورژوازی دیگر یک ایالت نیست، بلکه طبقه‌ای است که مجبور است خود را در سطح ملی و نه در سطح محلی سازمان دهد، و به منافع خود شکلی عام بخشد» (مگا، جلد ۵، ص ۵۲).
- ۱۷ - به‌موازت همین جملات انگلس در سال ۱۸۴۶ نوشت: «فقط پرولتاریا می‌تواند ملیت را از بین ببرد، تنها پرولتاریای آگاه می‌تواند به ملت‌های گوناگون اجازه دهد با هم دوست شوند و حشر و نشر داشته باشند (جلد چهارم،



ص ۴۶۰). هم‌چنین در «ایدئولوژی آلمانی» به پرولتاریا به‌مثابه‌ی طبقه‌ای اشاره می‌شود که هم اکنون نماد انحلال همه‌ی طبقات، ملیت‌ها و غیره در چارچوب جامعه‌ی امروزی است و در آن ملیت دیگر الغا شده است». (همان اثر جلد پنجم ص ۶۰ و ۵۰ و ص ۴۵۴).

۱۸- اوج قرائت اشتباه کونو از «مانیفست» را در قطعه‌ی زیر از کتابش می‌خوانیم: «و به همان اندازه نیز غیرعقلانی است که از فراخوان "کارگران همه‌ی کشورها متحد شوید" نتیجه بگیریم که قصد مارکس این بود که بگوید کارگر در چارچوب جماعت ملی قرار ندارد، این امر شبیه به این است که هر آینه بگوییم "روزنامه‌نگاران، فیزیک‌دانان و متن‌شناسان در اتحادیه‌های بین‌المللی به منظور انجام وظایف خود گرد آید! به این معنا درک شود که اعضای این انجمن‌های حرفه‌ای نمی‌بایست احساس پیوستگی با ملت خود داشته باشند...» (از همان اثر پیشین، جلد دوم ص ۲۹). این قطعه را با «نقد برنامه‌ی گوتا» که نکته‌ی پنجمش در زیر آمده مقایسه کنید:

«طبقه‌ی کارگر در آغاز در قالب دولت ملی امروزی برای رهایی خود تلاش می‌کند و آگاه است که نتیجه‌ی ضروری تلاش‌هایش که وجه مشترک کارگران همه‌ی کشورهای متمدن است همبستگی بین‌المللی همه‌ی ملت‌ها خواهد بود».

در این مورد مارکس گفته است: «لاسال در مخالفت با "مانیفست" و همه‌ی سوسیالیسم پیش از آن، جنبش "کارگران" را از تنگ‌نظرانه‌ترین دیدگاه ملی درک می‌کرد. بعد از انترناسیونال اول از این نظریه لاسال پیروی شده است. کاملاً واضح است که اگر طبقه‌ی کارگر بخواهد به مبارزه‌ی خود در کشور خویش به‌مثابه‌ی یک طبقه پردازد، می‌بایست بداند که کشورش صحنه‌ی بی‌واسطه‌ی مبارزه اوست. این حد از مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا نه در جوهر، بلکه همان‌طور که "مانیفست کمونیست" می‌گوید "در شکل" ملی است. اما مثلاً "چارچوب دولت ملی امروزی یعنی امپراتوری آلمان در خود به‌لحاظ اقتصادی در "چارچوب" بازار جهانی است و از حیث سیاسی در "چارچوب" نظام دولت‌هاست. هر تاجری می‌داند که تجارت آلمان در عین حال تجارت خارجی نیز هست و مطمئن است که عظمت صدراعظم بیسمارک در آن است که یک سیاست بین‌المللی را دنبال می‌کند. حزب کارگران آلمان انترناسیونالیسم خود را به چه چیزی تقلیل می‌دهد؟ به این آگاهی که ثمره‌ی تلاش‌هایش "همبستگی بین‌المللی ملت‌هاست" این جمله از جامعه‌ی بورژوازی صلح جهانی به عاریت گرفته شده است. هدف این جامعه این بود که معادلی را در مقابل همبستگی بین‌المللی طبقات کارگر در مبارزه‌ی مشترک علیه طبقات حاکم و دولت‌هایشان به تصویب برسانند. بنابراین، حتی یک کلمه هم راجع به وظایف بین‌المللی طبقه‌ی کارگر آلمان سخنی در میان نیست!» (منتخب آثار، جلد دوم، ص ۲۵ و صفحات بعد).

۱۹- مارکس در یکی از دفترهای یادداشتش قطعه‌ی زیر را از بریودو وارویل برگزیده است:

«بینشی وجود دارد که تنها کسانی به آن شک دارند که برنامه‌های آموزشی برای مردم طراحی می‌کنند. طبق این بینش فضیلتی نمی‌تواند در کار باشد زیرا سه‌چهارم مردم دارایی ندارند، زیرا بدون دارایی مردم کشوری ندارند و بدون کشور همه چیز علیه آن‌ها عمل می‌کند و آن‌ها به‌نوبه‌ی خود می‌بایست علیه هم مسلح شوند... از آن‌جا که ناز و نعمت برای جامعه‌ی بورژوازی است، در نتیجه سه‌چهارم جامعه نه مذهبی دارند و نه اخلاقی و نه وابستگی به دولت...» (از مگا، جلد ششم، ص ۶۱۷).

۲۰- انگلس در نامه‌ی دوازدهم تا هفدهم سپتامبر سال ۱۸۷۴ درباره‌ی منافع مشترک جهان وطنی پرولتاریا به سورگه نامه نوشت. مقایسه‌ی این نامه با معنای ضمنی توهین‌آمیزی که واژه‌ی جهان وطنی در واژگان سیاسی اتحاد جماهیر شوروی پیدا کرده، کار جالبی است.

منبع

Roman Rosdolsky, "The Workers and the Fatherland: A Note on a Passage in the "Communist Manifesto", *International* (London) 4.2 (Winter 1977), 15.

Transcription: Steve Palmer.

Copyright: Internet Archive(marxists.org) 2008. Permission is granted to copy and/or distribute this document under the terms of the [Creative Commons License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).